

## نمایشنامه « دلها و دست ها »

تقدیم به آستان پر مهر حضرت معصومه

نوشته پژمان شاهوردی

به سفارش دوست خویم جناب آقای دژم

آدمهای ما:

حسین

رضا

حسین و رضا در محوطه ی بیرونی صحن حضرت معصومه با یکدیگر در گیر شده اند و فریاد آنها مردم را به دورشان جمع می کند.

حسین: یا حضرت معصومه تو به دادم برس

رضا: چرا آبروریزی می کنی. یه کم آرومتر.

حسین: دیگه جونم رسیده به لبم. آی مردم شما به دادم برسید.

رضا: تو که آدم با صبر و حوصله ایی بودی. نگاه کن مردم دارن چه جوری نگاهت می کنند/ به مردم/ خانمها؛ آقایان، بفرمایید این آقا یه مشکلی داره که انشالله حل می شه. الان اعصابش خرابه. بفرمایید تجمع نکنید.

حسین: اتفاقا باید تجمع کنند تا بفهمند چه بلایی سر من بیچاره اومده.

رضا: بس کن دیگه . از این حرم خالت بکش. تمومش کن.

حسین: نمیخام تمومش کن. بدبخت شدم. خیالت راحت شد. مگه حضرت معصومه به دادم برسه.

رضا: اینجا. توی این حرم آخه جای این حرفهاست؟

حسین: آخه آخرین جایی که فکر میکردم که به داد من برسه، حرم خانوم بود. آخه قبل از اینکه این خاک به سرم بشه دست به دامن این خانوم شدم. الانم اومدم خدمت خودش، شاید اون بتونه کمکم کنه.

رضا: توام مثل این مردم، حاجت رو باید آروم بگی تا بین خودت و خانوم باشه نه اینکه داد بزنی.

حسین: اتفاقا باید فریاد بزنم که اگه کسی خواست اشتباه منو کنه؛ منو ببینه و اشتباه منو تکرار نکنه. / به مردم/ مردم، من درس عبرتی هستم برای شما. خوب حال و روز منو ببینیت.

رضا: انگار راست راستی زده به سرت. بسه دیگه، دست وردار. انگار متوجه نیستی. تو ناسلامتی معلم این مملکتی.

حسین: مگه معلم، درد نداره. غم و غصه نداره. چند بار بهت بگم دیگه به اینجا رسیده. کم آوردم.

رضا: بیابریم بشینیم توی خونه باهمدیگه حرف بزیم تا ببینیم چه کار می تونیم کنیم.

حسین: پیام خونه تو؟ من بیچاره هرچی میکشم از دست تواه.. تو منو بدبخت کردی.

رضا: من؟

حسین: بله. نکنه یادت رفته که این سیاه بختی رو، تو، توی دامن من گذاشتی؟

رضا: من از روی خیر خواهی این کار رو کردم.

حسین: تمام حرفهای تو اشتباه از آب در اومد. هرچی تو گفتی برعکس شد.

رضا: یه جور میگی، انگار من به زور مجبور کردم. خودت که چشم و گوش داشتی؟ هم میدیدی هم میشنیدی. بچه

که نبودی؟

حسین: با اون تعریف هایی که تو کردی من گفتم اگه نصیب من نشه بد بخت می شم

رضا: اون روزهای اول که خوش خوشانت بود. می گفتی و می خندیدی و تعریف و تشکر می کردی؟

حسین: همون یک ماه بود. بعد از اون یه دفته همه چیز عوض شد و برعکس شد.

رضا: پس چرا تا حالا چیزی نگفتی؟

حسین: به فکر آبروم بودم. همش می گفتم شاید درست بشه. دندون روی جیگر بزار. اما انگار که نه انگار. سه سال

گذشته و هیچ اتفاقی نیفتاده.

رضا: خدا رو چه دیدی شاید درست بشه

حسین: هزار راه نرفته رو من رفتم ولی نشد که نشد.

رضا: برو پیش روان شناس

حسین: هزار بار رفتم. چند بار بهت بگم کار ما از این چیزا گذشته.

رضا: به نظرت با این داد و بی دادها درست میشه؟

حسین: کاش هیچوقت به حرف های صد من یه غاز تو گوش نمیکردم

رضا: بازم که پای منو وسط کشیدی. به چه زبونی بهت بگم من فقط لیلا رو به تو معرفی کردم و تا اونجایی هم که

من میشناختمش دختر خوبی بود.

حسین: تو می دونستی که اون چه جوریه ولی به من نگفتی

رضا: /به مردم/ ایها الناس شما قضاوت کنید. من به این آقا یه دختر معرفی کردم که از مجردی بیرون بیاد و سرش

بیفته سرانجام. خود این آقا هم دیدیش و بعد از چند جلسه معاشرت بله رو گفت و رفت خاستگاری و به ماه

نکشیده عقدش کرد و حالا بعد از سه سال اومده سراغ من، که زنم اینجور زنم اونجور. شما بگید تقصیر من چیه؟ /به

طرف کسی میرود/ به نظر شما من مقصرم؟

مرد: -----

حسین: حاج آقا به نظر شما این آقا نباید به من میگفت که اخلاق و رفتار این دختر چه جوریه

مرد:-----

رضا:الله اکبر مگه من با اون زندگی کردم که بدونم اخلاق و رفتارش چه جوریه؟

حسین:زن من دختر عموی تو بود.تو اخلاق من که رفیق صمیمیت هستم رو مو به مو میدونی اونوقت اخلاق دختر عموت رو نمی دونی؟

رضا:من بهت گفتم که چه جوریه اما خودت گفتی که درستش میکنم.نگفتی؟

حسین:ای مردم شما به داد من برسید.من چشم و گوش بسته رفتم و دختر عموی این آقا رو گرفتم.اما از همون روز اول فهمیدم اشتباه کردم.

رضا:دیگه اینقدر شلوغش نکن.یه جوری حرف می زنی ،الان این مردم میگن بینم دختر عموی من چه ایرادی داشته؟

حسین:بگو چه ایرادی نداشته/به مردم/ببخشید آقا به نظر شما یه همسر خوب توی دین ما چه خصوصیتی باید داشته باشه.

/هر کس چیزی می گوید/

حسین:بفرما.اما دختر عموی جناب عالی از تمام این خصوصیات بی بهره بود.همش ایراد بود.همین

رضا:تو چند تاشو بگو بینم این مردم حق رو به تو می دن یا به اون؟

حسین:آقایون.خانم ها من روز اول به این خانوم گفتم که من یه معلم.معلمهام یه حقوق ثابت دارن که کفاف یه زندگی ساده رو می ده.با نون معلمی باید کم بخوری وهمیشه بخوری.اونم گفت قبوله.ما هم به همه گفتیم خانومم بسیار فهمیده است.

رضا:خوب مگه این چیزی که گفتی بده؟

حسین:نه که بد نیست.اما اگه بهش عمل میکرد./به مردم/خانم ها آقایون هر چقدر من به پدر و مادر این خانوم التماس کردم که توی شرع ما گفته که یک ماه نامزدی برای آشنایی لازمه اما اونها پاشون رو کردن توی یه کفش و می گفتن به هیچ وجه ما رسم نداریم دخترمون نامزد باشه.می گفتن باید در جا عقد کنیم/به کسی/به نظر شما این درسته حاج آقا؟

مرد:-----

رضا:خوب خودت قبول نمیکردی

حسین:من میخاستم تشکیل خانواده بدم.مگه خود خدا نگفته که سنت رسول الله

رضا:شاید اون بنده خدا هم بی تقصیر بوده.

حسین:من به احترام اونها قبول کردم.گفتم شاید درست بشه اما چشمتون روز بد نبینه.از روز اول بعد از عقد تازه فهمیدم چه اشتباهی کردم.

رضا:دیگه داری غلو می کنی؟

حسین: اینکه ما هزار تا مهمون داریم برای عروسی. اینکه تالار مون باید بهترین تالار باشه. اینکه هر پُرس غذا باید بیست هزار تومن باشه. اینکه فیلمبرداریمون باید تک باشه و عکاسمون باید آتلیه اش بی نظیر باشه. برای منی که یه معلم ساده هستم به نظرت زیاده خواهی نیست/ به مردم /خانم ها آقایون ما همه مسلمونیم و روش زندگی ما باید مثل بزرگامون باشه به نظر شما خواسته های دختر عمومی این خانوم از من درست بوده یا درست نبوده؟ اصلا شما به کم بگید که برای یه زندگی ساده که در شأن یه خانواده مسلمون باشه چیه؟/ به مردی/ شما بگید قربان زندگی یه پسر و دختر که تازه میخان با همدیگه زندگی کنند چیه؟

/هر کس چیزی می گوید/

رضا: مگه عروسی بدون شام و فیلمبرداری و عکاسی میشه؟

حسین: عروسییی که با دو میلیون راه می افتاد برای من که تمام پس اندازم پنج میلیون بود کم کم پانزده میلیون آب خورد. به نظرتون این اسراف و زیاده خواهی نیست؟

رضا: من از همون روز اولی که تو رو میشناختم خسیس بودی.

حسین: /به مردم/ خانوم ها آقایون به نظرتون من که هنوز بعد از سه سال نتونستم پول هایی رو که برای خرج عروسیم بدم ، خسیسم؟

مردم: -----

حسین: تازه بد بختی من از اون روزی شروع شد برای خرید با این خانوم رفتیم بیرون. این خانوم گرون ترین چیزهایی که توی بازار بود رو می خاست و می گفت خونمون باید مثل خونه مهوش باشه. انگار نه انگار که من یه حقوق بگیر ساده ام.

رضا: مهوش دیگه کیه؟

حسین: دوست صمیمیمش. شوهر اون خانوم یه کارخونه دار بزرگه که از شانس بد من تمام چیزهای که اونها می خریدند رو ما هم باید می خریدیم که از اونها جا نمونیم. /به مردم/ شما بگید آخه من معلم باید با اون که پولش از پارو بالا میره یکی باشیم؟

رضا: خوب براش نمی خریدی؟

حسین: آگه نمیخریدم که تا یک ماه دعوا و مرافه و گرسنگی باید می کشیدم. منم توی کلاس تا دلت بخاد با دانش آموزها سرو کله می زنم و دیگه حال و حوصله ایی برای دعوا توی خونه برام نمی موند. خانمها به خدا قسم حسرت اینکه یک بار برم خونه وزنم با روی خوش بیاد جلوم به دلم موند. آخه ما داریم توی یه مملکت اسلامی زندگی می کنیم و آخه کجای قرآن نوشته که زن باید روزگار رو به کام مرد تلخ کنه. /به کسی/ آقای محترم شما به من بگید به نظر شما وظایف یه زن در مقابل شوهرش چیه؟

رضا: مرد باید زنش رو بسازه. ولی تو نتونستی

حسین: چند بار خواستم این کار رو کنم ولی اینقدر داد و بیداد کرد که همه همسایه ها ریختن روی سرمون و آبرومون رو برد.

رضا: یعنی تو نفهمیدی که زنت چه چیزایی ازت میخاد

حسین: چرا از من میخاست که مثل غربی ها باشیم. ای خدا لعنت کنه اونو رو که این چشم هم چشمی رو توی دهن این زها کاشت. من موندم چرا توی کارهای خوب چشم و هم چشمی نمی کنن. راستش رو بخواید من از روز اول به خانومم گفتم که باید نماز بخونی. اونم بهم گفت می خونم. اما حتی یک بار هم نخوند. با یکی مشورت کردم. اون گفت وقتی که تو با صدای بلند بخونی اونم تشویق می شه و میخونه. ولی سه ساله که هر چقدر بهش میگم اثری نداره. نه نمازی نه روزه ایی نه عبادتی نه دعایی. تازه به من میگه کمتر دعا بخون. شدی مثل دعا خونهای جلوی حرم. / به کسی / حاج آقا به نظر شما اینی که من میخام خانومم نماز خون باشه زیاده خواهیه؟ شما بگید یه خانواده ی مسلمون باید چه ویژگیهایی داشته باشه؟

/ از تعداد زیادی این سوال را می پرسد /

حسین: لابد باهات شوخی کرده

رضا: خانها آقایون یه زندگی سالم وقتی رشد می کنه که ما تمام توجه مون به خدا باشه. مگه می شه نماز نخوند و از خدا کمک خواست. تمام تفاوت من و همسر من توی اینه که من یه زندگی سالم و ساده میخام با آرامش ولی همسر من میخاد یه شبه راه صد ساله بریم و همه چیز رو یه شبه به دست بیاریم. به نظر شما توی این زندگی کی مقصره؟ من؟ یا اون؟

/ از همه می پرسد و هر کس چیزی می گوید /

رضا: منم حق رو به تومی دم ولی تصمیمی که گرفتی درست نیست

حسین: همون که شنیدی. من و لایلا دیگه راهمون از هم جداست. خیلی سعی کردم که درستش کنم اما نشد که نشد رضا: / به کسی / حاج آقا به نظر شما طلاق گرفتن درسته؟

مرد: -----

حسین: من اومدم اینجا که از حضرت معصومه بخوام که منو ببخشه و بدونه که چرا دارم طلاقش می دم.

رضا: اما تو داری اشتباه می کنی. تو معلمی درسته. پس باید بدونی که اگه دانش آموزی درس نخوند باید از یه روش دیگه کمکش کنی تا یاد بگیره که چه طوری به جواب مسئله برسه. توی میگی طلاق که راحت بشی، اما هزار و یک راه نرفته هست که زنت به قناعت و ساده زیستی پی بیره و بفهمه که چی درسته چی درست نیست

حسین: اون نمی خواد بفهمه

رضا: تو گفتی که اون بفهمه؟

حسین: از قدیم گفتن عاقل و یک اشاره

رضا: حسین تو باید اول منشا این اخلاق بد رو پیدا کنی بعد ریشه کنش کنی و بعد خودت آداب یک زنگی خوب رو به زنت نشون بدی

حسین: منشا؟

رضا: آره منشاء بدی اخلاق لیلا همون دوستش مهوشه. اونه که به اون خط می ده و روی زندگی شما اثر منفی میزاره.

حسین: هزار بار بهش گفتم اما قبول نکرده

رضا: به شوهرش بگو. به خودش بگو شاید اگه اونم بفهمه که داره زندگی شمارو به هم می ریزه خودش پاشو کنار بکشه.

حسین: نمیکشه. دوستی اونها محکمتر از اونه که تمومی داشته باشه

رضا: می بینی تو همش ساز خودت رو می زنی. اصلا ببینم توی توی این همه مدت که توی قم بودی یک بار شده دست زنت رو بگیری و بیای پابوس خانوم و ازش بخوای که کمکتون کنه؟

حسین: اون هیچ و قت نمیاد

رضا: تو گفتی که اون نیومده

حسین: ولی اون-

رضا: ببین تو خودتم توی رفتارهای بد اون اثر گذاشتی. حرم حضرت معصومه رو همیشه باید اومد نه فقط وقتی که گرفتاری سرافمون میاد. تو باید دست لیلا رو میگریفتی و می آوردی اینجا و از خود خانوم میخواستی که راه درست رو جلوی پاتون بزاره ولی هیچ و قت این کار رو نکردی. همیشه به این فکر کن که ما باید خودمون زندگیمون رو بسازیم نه دیگران.

حسین: تو می گی چیکار کنم؟

رضا: من میگم طلاق اولین راه نیست اتفاقا آخرین راهه. اما شما هنوز خیلی راه جلوتون هست. اصلا می دونی چیه همه این آدمها حرفات رو شنیدن. از قدیم گفتن توی هر سری یه مغزه. از همین مردم پیرس تا بهت بگن طلاق بهتره یا زندگی

حسین: / سکوت /

رضا: چرا وایسادی؟ پیرس تا جواب بگیری

حسین: / به سمت پیر زنی می رود / به نظر شما من چیکار کنم؟

/ هر کس چیزی می گوید /